

به خاک پای حضرت رسول (ص)

اشعار در زمینه اهل بیت (ع) ای لهجه‌ات ز نغمه‌ی باران فصیح‌تر لبخندت از تبسم گل‌ها صریح‌تر بر موی تو نسیم بهشتی دخیل بست یعنی ندیده از خم زلفت ضریح‌تر ای با خدای عرش ز موسی کلیم‌تر با ساکنان فرش ز عیسی مسیح‌تر با دیدن تو عشق نمک گیر شد که دید روی تو را ز چهره‌ی یوسف ملیح‌تر تو حسن مطلع غزل سبز خلقتی حسن ختام قصه‌ی ناب نبوتی بر چهره‌ی تو نقش تبسم همیشگی در کنج سینه‌ات غم مردم همیشگی دریایی و نمایش آرامشی ولی در پهنه‌ی دل تو تلاطم همیشگی در وسعتی که عطر سکوت تو می‌وزد بارانی از ترانه، ترنم همیشگی با حکمت ظریف تو، ما بین عشق و عقل سازش همیشگی و تفاهم همیشگی خورشید جاودانه‌ی اشراق روی توست سرچشمه‌ی مکارم الاخلاق خوی توست ذکر فضیلت شده آواز جبرئیل آگاهی از مقام تو اعجاز جبرئیل

تاوج عرش در شب معراج پرزدی بالاتر از نهایت پرواز جبرئیل مثل حریر روشنی از نور پهن شد درمقدم «براق» پر باز جبرئیل مداح آستان تو و دوستان توست باید شنید وصف شما را ز جبرئیل سرمست نام توست بزرگ فرشتگان پیر غلام توست بزرگ فرشتگان در آسمان عرش تمام ستاره‌ها بر نور باشکوه تو دارند اشاره‌ها چشم تو آینه است، نه! آینه چشم توست باید عوض شود روش استعاره‌ها شصت و سه سال عمر سراسر زلال تو داده ست آبرو به تمام هزاره‌ها گل‌واژه‌ای برای همیشه است نام تو

سید محمد جواد شرافت

شهر عشق، شهر غزل

ای شهر بی‌برنده، ای شهر بی‌بهار گم می‌کنم دوباره تو را پشت این حصار گم می‌کنم تو را که پس از هشت عاشقی یک بار دیگر آمده‌ای مست و بی‌قرار بامن بگو چه دیدی از آن روزهای سرخ از نخل‌های بی‌سر و از ایل سر بدار با من بگو چگونه گذشتند لحظه‌ها با من بگو چگونه گذر کرد روزگار این روزها هوای دلم جور دیگری‌ست می‌تپد اگر چه پریشان و داغدار اما هنوز هم که هنوز است پیش تو شرمنده مانده‌ام که بگویم هزار بار ای شهر عشق، شهر غزل، دوست دارم من می‌روم به دست خدا می‌سپارم

زها بیابانی

کوچه

در دلم هر غروب می‌ریزم غصه‌های تمام عالم را زیر و رو می‌کنند پنداری در درونم هزار و یک بیم را سال پنجاه و درد خورشیدی مردی آمد غریب و خاکی پوش

پشت هم هی مثال می‌آورد زینب و کوفه و محرم را
مادرم گریه کرد و فهمیدم گریه، یعنی پدر نمی‌آید
بچه بودم ولی نفهمیدم واژه‌ای مثل جنگ مبهم را
با همان دست کوچکم رفتم، پاک کردم نگاه خیسش را
قول دادم که خوب‌تر باشم، بر ندارم مداد مریم را
بعد از آن هی سپیدتر می‌شد، موی مادر و قصه‌هایش آه!
اینکه بیژن به چاه افتاده ست اینک دیوی سیاه رستم را...
در همین کوچه‌ها قدم می‌زد مادرم با پدر که باران بود
آه! شاید هنوز یادش هست، کوچه آن خاطرات نم‌نم را

عبدالحسین انصاری

آلبوم عکس

آلبوم عکس، خاطرات جنگ، لحظه‌ها را دو باره جان می‌داد
سرفه‌های پدر، سکوت اتاق، رقص سردی به استکان می‌داد
پیش رو حجمی از همیشه‌ی پوچ، بشریت هنوز پائیزی...
و که بودیم؟ یادمان رفته کاش دستی تکامان می‌داد
داغی روزهای خسته‌ی جنگ، دست دارا، تفنگ و نارنجک
دست سارا، به جای قرص انار، مشت‌ی از خاک و استخوان می‌داد
جمعه‌ها بوی انتظاری سبز، دست‌ها، مست از قنوتی سرخ





پشت سر را نگاه کن وقتی، سجده‌ها بوی آسمان می‌داد
سال‌ها می‌گذشت، تا یک روز، قاصدک پشت پنجره با بغض
خبر از کوچ سرخ مردی سبز، مرد بی‌نام و بی‌نشان می‌داد

حسنيه رحيمي شادباد

رایت ستاره

ما از شب این هزاره برخاسته‌ایم
با رایتی از ستاره برخاسته‌ایم
باران باران اگر فروریخته‌ایم
توفان توفان دوباره برخاسته‌ایم

شکيب غلامی

راز عشق

آن روزها که قهقهه‌های فشنگ بود
رقص نگون چلچله درخون قشنگ بود
مردان عاشقی که سبکبار پر زدند
تنها به دوش همتشان یک تفنگ بود
جستند راز عشق میان سطور خاک
در دفتری که باز به عنوان جنگ بود
رفتند تا حقیقت ماندن عیان شود
سازش برای همت مردانه ننگ بود
پرواز را بهانه‌ی دیدار کرد و رفت
ابعاد باغ بر پر پروانه تنگ بود
آری اسپرخاک نبودند لاله‌ها
این خاک سرخ گرچه پر از آب و رنگ بود

منصور رضایی آدریانی

برادر

زبان گشای برادر! بخوان جهانت را!
زمانه سخت گرفته ست دوستانت را!
زبان گشای برادر! زمانه‌ی درد است
زمانه‌ای ست که هر دور، دور نامرد است
زبان گشای که شهد از لبت فروریزد
تب مکاشفه از هر شب فرو ریزد
زمانه شربت خون می‌زند به نام شما
پیاله، دور جنون می‌زند به نام شما
زمانه‌ی تو پس از سال‌ها عوض شده است

زمانه‌ای ست که تمثال‌ها عوض شده است
شکوفه‌ها همه در ذهن باغ دم کردند
کلاغ‌ها سر هر شاخه، قد علم کردند
شغال‌ها همه پشت لباس، محترم‌اند
کلاغ‌های سفیدی: کبوتر حرام‌اند
زمانه‌ای ست که قصد نماز پول کنند
بهشت را سر چک‌های خود وصول کنند
صدای گریه‌ی همسایه، نیمه شب کشک است
اگرچه نان سر سفره‌هایشان اشک است
زمانه‌ای ست که سالار خانه، زن شده است
لباس واجب مردانشان، کفن شده است

زبان گشای برادر! زمانه‌ی درد است
زمانه‌ای ست که هردور، دور نامرد است
زمانه سخت تو را دل، شکسته است قبول
و داغ درد تو دسته دسته است قبول
کلاه جنگ تو گلدان رازقی شده است
و جبهه، خاطره‌ی دور عاشقی شده است
اگرچه شیشه‌ی لبخند تو ترک دارد!
به جای اسلحه دست تو شاپرک دارد!
خشاب خشم شما پیله گاه پروانه است
هنوز پای تو با کفش و خانه بیگانه است
زبان گشای به تکثیر خویش، لب واکن
گذشته‌ی گم خود را بگرد و پیدا کن
تو نسل سوخته‌ی پشت چندم خویشی
نمک خورده، سر سفره‌ی گم خویشی
نگاه، پشت سرت کن کمینمان زده‌اند
نه زلزله است برادر! زمینمان زده‌اند
گذشته‌ی تو تمام شناسنامه‌ی ماست
گذشته‌ی تو گره خورده با ادامه‌ی ماست!

و این قبيله، زبان تو را نمی‌فهمند
دلیل قفل دهان تو را نمی‌فهمند!
تو هشت سال به ساز گلوله رقصیدی
جنازه، دیدی و با گریه هات خندیدی
تو هشت سال به هر شیوه‌ی مشق خون کردی
مگر شهید شوی، روی دست برگردی...!
نماز واقعه خواندی سر مناره‌ی ماه...
گریستی، سر بالین پاره پاره‌ی ماه...
و هیجده سال شک و شبهه و تردید
و هیجده سال، خوب و بد، سیاه و سفید
و هیجده سال آزرگار بعد از تو
نشست در دل تنگم، غبار بعد از تو
و هیجده سال آزرگار نشکستن
سر دوپای بریده، نماز را بستن

قنوت را پی یک دست اقتدا کردن
خدا، خدا و خدا... هی خدا خدا کردن

بگو گذشته‌ی تو، مرده یا که یادت هست
سموم منتشر مرگ را که یادت هست

هجوم لخته‌ی خون، ریه‌های روشن تو
حباب‌های سیاه سموم برتن تو!
صدای دف زدن و رقص پای قطع شده!
نفس، نفس زدن و رقص پای قطع شده!
دو چشم ناز، دو پروانه پشت سنگر ماه
غروب دق زده‌ی جمعه‌های پُر پُر ماه
هوای سمی و هی سرفه‌های خونی، تا
دوباره ماه، دلش را بیآورد بالا
شبه تاول چسبیده، روی گونه‌ی تو
شبه قطره عرق‌های شرم صورت‌ها
و تو کبوتر سرخی شوی به آرامی
به روی دامن همسنگرت کنی: « لا لا »
گلوله‌های رها، از چراغ چهره‌ی تو
گرفته پرپر پروانه‌های چشمت را
سری که میوه‌ی ممنوعه بود، چیدندش
درخت ریشه فرو کرد در گذشته‌ی ما!

پس از تو ما همه درگیر آب و نان بودیم
برای از تو نوشتن کمی جوان بودیم
زبان گشای برادر! بخوان، مجالی نیست
اگر که دیر بجنبیم، اهل حالی نیست
سکوت را بشکن تا که خوابمان نبرد
به قصد قربت و تعمید، آیمان نبرد
زبان گشای برادر، زمینمان نزنند
سیاه سربی شک، بر یقینمان نزنند
گذشته‌ی تو گره خورده با ادامه‌ی ماست!
جراحت تن و روحت، شناسنامه‌ی ماست

سیده محمد علی رضازاده

عقاب

«عقاب عاشق خانه بدون پر برگشت»
نگاه خانه دوباره به روی در برگشت

تمام خانه برای غمش بغل وا کرد
دلش گرفت، نشست و فقط تماشا کرد

تمام خانه زنی بود، خانه دار غمش
تمام خانه نشست عاقبت به بار غمش

و مرد خانه در آغوش خانه اش بنشست
از این که دست ندارد دلش گرفت و شکست

برای آن که بغل کرده بار دردش را
زنی پس از همه‌ی انتظار مردش را

شکسته، خیس، گرفته، اسیر چرخش دید
زبان از این که بگوید چرا؟ نمی‌چرخید

محسن رزوان

این شهر شاعر ندارد

ونوس جامی پور
ناشر: نشر روزگار

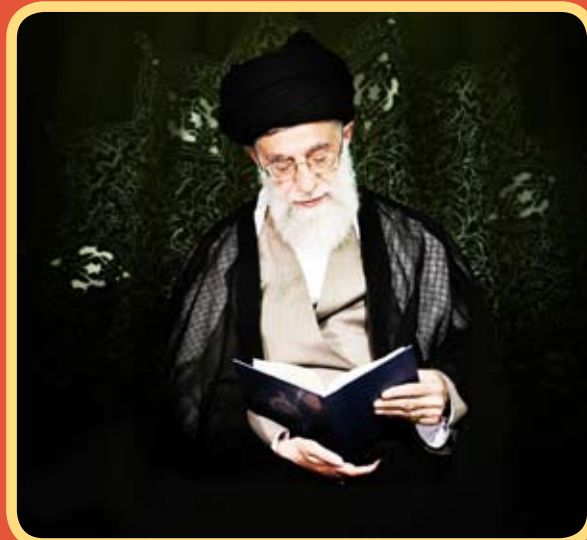
ونوس جامی پور، شاعره‌ی جوانی است که در کنار شاعرانگی‌هایش، دستی در مطبوعات دارد. ما پیش از این در صفحه‌ی شعر، اشعاری از این شاعره ارجمند در حوزه‌ی دفاع مقدس کار کرده‌ایم و حال خوشحال می‌شویم که مجموعه شعر او را در این صفحه معرفی کنیم تا شما عزیزان مخاطب بیشتر با حال و هوای اشعارش آشنا شوید.

مرثیه‌های هماهنگ

نگاه خسته من آشنا با غربت سنگ است
و این آواز با مرثیه‌های دل هماهنگ است
پریشان پوش صحرایم مگو از طاقبت باران
دل، این آلاله خونین اسیر رقص آونگ است
شکست تار عاشق راه صدای عشق می‌خوانند
بزن یک زخمه بر جانم که شب در ماتم چنگ
است

پسر رفت و پدر رفت و برادر، خوب می‌داند
گل قالیچه خانه، برای هر دو دلتنگ است
به آتش می‌کشد جان را چه خورشید نفس‌گیری

که تا عرش خدا غوغای عیاران یکرنگ است
هلا پروازمان دادند یک شب سوی آئینه
مرا سیمرغ می‌خواهی و دل در بند سارنگ است
کبوترها درون کرخه می‌سوزند، میدانی
که چشم آسمان خونین‌تر از غم نامه جنگ است



جنگ، فرصت نویسنده‌گی

جنگ، میدانی برای بروز استعدادها در این زمینه شد. می‌دانید، یکی از چیزهایی که هنر و ادبیات را در هر کشوری به شکوفایی می‌رساند، حوادث سخت، از جمله جنگ است. زیباترین رمان‌ها، بهترین فیلم‌ها، شاید بلندترین شعرها، در جنگ‌ها و به مناسبت جنگ‌ها سروده شده و گفته شده و تولید شده و به وجود آمده است. در جنگ ما هم همین طور بود.

مقام معظم رهبری

کارهایی که معمول نیست

یکی از کارهایی که از قراین فهمیده می‌شود در بین اروپایی‌ها معمول است و متأسفانه اینجا هیچ معمول نیست، این است که مثلاً مادران یا بزرگ‌تران برای بچه‌هایشان در فرصت‌هایی کتاب می‌خوانند؛ یا دو نفر سه نفر آدم می‌نشینند، یک نفر برایشان کتاب می‌خواند؛ که اینجا این کارها هیچ معمول نیست. همه که می‌نشینند، برای خودشان کتاب مطالعه می‌کنند، اگر اهل کتاب باشند، اما اینکه مادر یا پدر بنشینند کتابی را باز کنند، آن را بلند بلند بخوانند و بچه‌ها گوش کنند، این بین آنها ظاهراً معمول است؛ اما اینجا معمول نیست!...

رسم کتاب‌خوانی را بین مردم باب کنیم؛ کاری که شنیدم اروپایی‌ها در خانه انجام می‌دهند. وقت خواب، مادر برای بچه‌اش کتاب می‌خواند. ما این رسم را اصلاً نداریم. البته در قدیم در بعضی از خانواده‌ها بود. ما در منزل پدری‌مان دیده بودیم که کسی می‌نشست و برای دیگری کتاب می‌خواند. سال‌ها چنین کاری می‌شد؛ هم برای کوچک‌ها، هم برای بزرگ‌ها؛ اما این کار اکنون بین مردم رایج نیست. باید این را گفت:

با صد هزار جلوه برون آمدی که من
با صد هزار دیده تماشا کنم تو را

این طوری باید باشد. باید با صد هزار جلوه کتاب را در چشم‌ها متجلی کنند، تا هر کسی هر طور دوست دارد، به چشمش بیاید. جوانان و پدران و مادران و به خصوص بچه‌ها، باید با کتاب انس پیدا کنند؛ این کار می‌شود. اگر پدر و مادر کتاب‌خوان باشند، به احتمال زیاد بچه‌ها کتاب‌خوان خواهند شد.

مقام معظم رهبری